

# بخش خاطرات

غلامرضا کرباسچی

## انقلاب اسلامی ایران به روایت خاطره (قسمت چهارم)

در ادامه روایت انقلاب آوردیم که: عمال شاه پس از سرخوردگی او از ملاقات با روحانیت و در پی افشاگری حضرت امام و تحریم عید در سالروز وفات امام صادق (ع)، به مدرسه فیضیه هجوم آوردند. شاه گفته بود: «ما شمشیر را از رو بسته ایم». در همان روز مدارس دینی شهرهای دیگر (از جمله مدرسه طالبیه در تبریز) شاهد هجوم مأموران رژیم بودند.

(تبریز، طالبیه)

تو هیچی، یا شاه تو هم، من همین کار را خواهم کرد.

حجت الاسلام سید حسین موسوی تبریزی:

من در تبریز بودم، در مدرسه طالبیه. همین طور که در قم و تهران مرسوم است که در روزهای وفات و شهادت ائمه اطهار علیهم السلام، روضه می‌گیرند و آقایان سخنرانی می‌کنند، در مسجد جامع تبریز هم آن روز که وفات امام صادق علیه السلام بود، مجلسی گذاشته بودند (مسجد جامع در کنار مدرسه طالبیه است به طوری که صحن آنها یکی است). البته گذاشتن مجلس در مسجد جامع مرسوم نبود، ولی آن روز به خاطر مسائل سیاسی در آنجا گذاشته بودند و یکی از وعاظ معروف تبریز هم سخنرانی کرد.

مجلس خیلی با عظمتی بود. اجتماع طلاب و بازاریان بسیار چشمگیر بود. باید بگویم خود مدرسه طالبیه لااقل آن روزها چهار صد - پانصد طلبه داشت. از مدارس دیگر هم آمده بودند. تبریز شاید دو - سه هزار طلبه داشت که همه آنجا جمع شده بودند. حتی در روزهای معمولی اجتماع طلبه‌ها در مدرسه طالبیه و سه مسجد بزرگ دیگر که در داخل مدرسه است (از جمله مسجد جامع) بسیار با شکوه بود. طلبه‌ها دو تا دوتا، سه تا سه تا، مباحثه می‌کردند. از دور که نگاه می‌کردی ازدحامی بود با عظمت، مثل کندویی که در آن زنبورها سر و صدا می‌کنند و در رفت و آمد هستند، این طور بود، سر و صدا و داد و قال بود. حلقه‌های درسی و کلاسهای مختلف تشکیل می‌شد، خیلی شیرین بود. خاطرات خوبی از آن دوران دارم. بگذریم...

آن روز هم همه آمده بودند، بازار هم که کاملاً تعطیل بود، وفات امام صادق (ع) بود، همه جمع شده بودند آنجا. من هم آنجا بودم. حدود ۱۶-۱۷ سال بیشتر نداشتم. طلبه بودم، ولی هنوز معمم نشده بودم.

مرحوم ناصرزاده، به گمانم حسن ناصرزاده که از وعاظ محترم تبریز بود، منبر رفت. ایشان سخنرانی کرد، وقتی تمام شد، طلبه‌ها شروع کردند در حیاط مدرسه به شعار دادن. برای اولین بار بود که آقای خمینی را می‌شناختند و شعارها همه همراه با اسم «خمینی» بود. شعارها بیشتر «درود بر خمینی»، «یا مرگ یا خمینی» بود.

در این میان طلبه‌ای بود به نام آسید علی اصغر حجازی که الان هم هست. سید بسیار ساده و سالم و متدینی است. ایشان بیشتر از همه داد می‌زد، شعار می‌داد و فعالیت می‌کرد. يك دفعه پاسبانها و افسرها ریختند، اولین افسری که وارد شد شروع کرد به فحاشی. یادم نیست به شخص آقای خمینی یا به مراجع اهانت کرد که این آسید علی اصغر عبايش را انداخت و رفت سیلی محکمی به آن افسر زد به طوری که کلاهش افتاد زمین. بعد با چوبی که در دستش بود محکم به آن کلاه می‌کوبید و می‌گفت:

«تو هیجی، با شاه تو هم من همین کار را خواهم کرد.»

خلاصه آن افسر يك کتک حسابی خورد که فوراً بی سیم زد و نیروهای ویژه، گاردیها، که به اصطلاح ضد خرابکاری می‌گفتند، ریختند با چوب و باتونهای بلند، چکمه‌های مخصوص و کلاههای مخصوص، ریختند و حسابی طلبه‌ها را کتک زدند، عده زیادی را لت و پار کردند و حدود سی - چهل تا از طلبه‌ها را گرفتند. ده - پانزده نفر سخت زخمی شدند که آنها را به بیمارستان بردند.

بالاخره با ارعاب و تیراندازی هوایی مردم را متفرق کردند و رفتند. طلبه‌هایی را که دستگیر کرده بودند تا ۱۵ روز، ۲۰ روز، يك ماه نگه داشتند و بعد بعضی را آزاد کردند و بعضی را که سربازی نرفته بودند به سربازی بردند.

البته تا مدتی مدرسه طالبیه را بستند. تا هفت - هشت ماه مدرسه بسته بود. پاسبان

گذاشته بودند، هیچ کس را راه نمی دادند. طلبه ها هم رفتند. بعد از اینکه امام را گرفتند و بردند زندان، طالبیه را باز کردند، ولی طلبه ها از ترس سربازگیری کمتر می آمدند مدرسه، چون از آن تاریخ سربازگیری شروع شد و حدود يك سال درسها مختل بود.»

یاد: یعنی در تبریز هم سربازگیری می کردند؟  
«بله، گرفتند بردند. همان شب که عده ای را گرفتند بردند زندان، بعضی را بردند سربازی.»

در پی تهاجم رژیم، رعب و سکوت بر فضای ایران سایه افکند، گروهی دستگیر، گروهی آواره و کسانی از ایران فراری شدند، البته نه به دیار فرنگ، که به نجف اشرف. مجموعه این حوادث را در تعمیق و گسترش نهضت، نقشی مؤثر بود.  
- یکی از کسانی که مخفیانه از ایران به عراق گریخت، سید محمد آل طه است. وی در مورد واپسین روزهای اقامت در ایران و ماجرای سفر چنین می گوید:

«آن شب هم - که شب سوم فروردین بود - در منزل یکی از بستگان، در «باغ پنبه» جلسه فامیلی داشتیم. رفتیم و نشستیم، اواخر شب که می خواستم برگردم، مرحوم حاج وکیل گفت: امشب همین جا بمانید، صلاح نیست به منزل خودتان بروید. خوب، من هم ماندم. صبح زود خبر آوردند که: مأموزین آگاهی و شهربانی، دیشب به منزل ریختند و همه جا را گشتند، بالای پشت بام را هم دیدند و چون شما را پیدا نکردند، رفتند. به خوبی معلوم بود که مأمورین رژیم، در صدد دستگیری من هستند. از آن تاریخ، من حدود ده شب در قم بودم، ولی به خانه نیامدم. از آنجا که قبلاً، با تلاش و زحمت زیاد گذرنامه ای گرفته بودم، تصمیم گرفتم به عتبات بروم. خلاصه، يك نفر را فرستادم برایم برگ عبور گرفت و به طرف عراق حرکت کردم.»

واکنش مراجع نجف نسبت به ماجرای حمله به مدرسه فیضیه  
فاجعه «مدرسه فیضیه»، در کربلا و نجف، سر و صدای خیلی زیادی ایجاد کرده، و حتی برای شهدای این واقعه، مجالسی هم برگزار شده بود. از کارهای خیلی چشمگیر، تلگرافهایی بود که آقای سید محمد شیرازی تنظیم می کرد و برای رؤسای جمهوری و مسئولان ممالک مختلف می فرستاد. و من یادم هست که آقای شیرازی در آن زمان، در حدود هزار دینار پول تلگراف داده بود. شاید در دنیا، رئیسی نبود که تلگرافی راجع به قضیه هجوم شاه به مدرسه فیضیه و قتل و غارت طلاب به دستش نرسیده باشد.  
از جمله خاطرات عراق، اینکه: آقای فاضل و پدرش در این مسافرت با ما همسفر

بودند. وقتی به کربلا آمدم، من يك مقداری بیشتر ماندم، ولی آقای فاضل زودتر رفتند نجف. بعد، خیر آوردند که ایشان در فلان روز، در منزل آقای سید علی خلخالی جلوس دارند. و من هم، برای شرکت در این مجلس از کربلا به نجف آمدم.

این نکته را اضافه کنم که در همان ایام، مرحوم آیت الله حکیم به مراجع ایران تلگراف کرده بود که شما [به عنوان اعتراض] از ایران حرکت کنید و به عراق بیایید، تا من رأی نهایی خودم را صادر کنم. من تا آن روز، آقای حکیم را از نزدیک ندیده بودم.

رفتیم و نشستیم، عده‌ای از طلبه‌های قم - که تازه به عراق آمده بودند - هم، آنجا حضور داشتند. آقای حاج احمد زاهدی بود، آقا سید کمال مرتضوی بود، عده دیگری از قمی‌ها بودند. يك مرتبه آقای از در وارد شد و همه به احترام ایشان بلند شدند و بالاخره فهمیدیم که ایشان، آیت الله حکیم است.

بعد، یکی از آقایان عرض کرد که: حضرت آیت الله! به قراری که ما اطلاع داریم، تلگرافهای شما را به آقایان ایران نرسانده‌اند. ایشان گفت: بالاخره به دستشان می‌رسد. من هم، روی همان جوش و خروشی که داشتم، گفتم: مقصود آقا از این تلگرافها چه بوده است؟ فرمودند: خوب، تلگراف است دیگر. گفتم: آن طور که من می‌فهمم، مقصود آقا این بوده که احساسات مردم را تحریک بکنند. گفتند: بله، همین طور است. گفتم: اگر این است، آقا به مقصودشان نایل نمی‌شوند. زیرا روحانیت ایران، در این جهت تلاش خود را انجام داده، و دیگر احتیاج به این جور کارها نیست. فقط يك مطلب است که از دست آنها بر نمی‌آید و آن هم، در اختیار شماست، و آن اینکه: مراجع ایران محصورند، نه رادبودر اختیارشان است، نه جراید و نه تلگرافاتشان را می‌توانند به خارج مخابره کنند. و این، بر شماست که از اینجا به دنیا اعلام بکنید که آزادی در ایران نیست.

ایشان گفتند: ای آقا، این حریت و آزادی، الفاظ و اصطلاحاتی بیشتر نیست. من گفتم: در میان دولتها همین طور است، ولی در میان ملتها این جور نیست، ملتها برای آزادی احترام قایلند. شما فرموده‌اید که آقایان مراجع به نجف بیایند. اولاً گذرنامه به آقایان نمی‌دهند، و ثانیاً، اگر هم بیایند، آن وقت گله بی‌چوپان را چه کار کنند؟

در اینجا، آقای سید علی خلخالی - میزبان مجلس - رو کرد به آقای حکیم و مسئله‌ای پرسید که: آیا زن ناشزه، نفقه اش واجب است یا نه؟ خوب، ایشان هم يك جواب مختصری دادند و رفتند...

بعد از رفتن ایشان، آقای خلخالی به عنوان عذرخواهی گفت: آقا، مرا ببخشید، علت اینکه من این مسئله را مطرح کردم، این بود که مبادا «شاگردان مرحوم آقا»، اینجا باشند. و

(۱) می‌گویند يك وقتی، جاسوسی از انگلستان به نجف آمده بود و مدتی در آنجا جاسوسی می‌کرده، و همیشه خودش را به عنوان اینکه از «شاگردان مرحوم آقا» است معرفی می‌کرده است.

اضافه کرد که: شاگردهای مرحوم آقا، یعنی جاسوس.

در همان جلسه که نشستیم بودیم، یکی از آقایان درجه دوم، یعنی آقای سید یحیی یزدی، تا از در وارد شد و فهمید ما تازه از ایران آمده ایم گفت: چرا این آقایان قم، از استادشان حاج شیخ عبدالکریم یاد نمی گیرند؟ یعنی چرا قیام کرده اند.

من گفتم: آقا. اجازه می دهید؟ گفت: نه نه اجازه نمی دهم، برای اینکه شما جوانها، داغ هستید. گفتم: خوب، حالا که اجازه نمی دهید، من بی اجازه عرض می کنم. اگر ملاک این است که می گویند چرا از استادشان حاج شیخ یاد نگرفتند، من هم می گویم: چرا امام حسین (ع) از پدرش یاد نگرفت؟ امیرالمؤمنین سکوت کرد، ولی امام حسین قیام کرد. ایشان هم جوابی نداد و مجلس خاتمه یافت و من به کربلا مراجعت کردم».

باز می گردیم به ایران و فضای آن روزها را به روایت خاطره یادآور می شویم: با یادآوری این نکته که پس از یورش به فیضیه و بی آمدهای آن، رژیم با ارزیابی نادرست خود از روحیه فرزندان فیضیه، تصمیم خام دیگری گرفت و دستور سرپازگیری از طلاب جوان را صادر کرد. یکی از روحانیونی که در آن روزها دستگیر و به سرپازخانه اعزام شد در خاطرات خود می گوید:

حجت الاسلام ابراهیم رحیمی:

«مجروحین را برده بودند بیمارستان و غذای را در خانه ها بستری کرده بودند. ما حدود ده - پانزده تا طلبه بودیم که ما را در منزلی در گذرخان جمع کرده بودند، این منزل متعلق بود به خانمی (خانم تشیدی) که یکی از مراجع آن را اجازه کرده بودند. ما از ترس از این خانه بیرون نمی آمدیم و از جایی خبر نداشتیم. می گویند روز سوم و چهارم يك بار دیگر به مدرسه حمله کرده بودند.

اگر کسی لباس شخصی پیدا می کرد، می رفت بیرون و چیزی می خرید. تا صدای تقی می آمد ما همه مخفی می شدیم. وحشت زیادی داشتیم. می پرسیدیم آیا طلبه ای بیرون هست، می گفتند شاید يك طلبه هم در شهر دیده نشود.

تا پانزده - شانزده روز آنجا بودیم و از خانه بیرون نیامدیم. طولی نکشید، ظاهراً پانزدهم یا شانزدهم عید بود که گفتند اوضاع خوب شده است و طلبه ها بیرون رفت و آمد می کنند و درسها شروع شده است. من درس مکاسب آقای مکارم می رفتم. مکاسب را برداشتم گذاشتم زیر بغلم و راه افتادم. یکی گفت آقا کجا می روی؟ طلبه ها را می گیرند. گفتم نه بابا، دیگر آزاد شد. رفتم مسجد اعظم، دیدم خبری نیست. برگشتم آمدم. از صحن که بیرون آمدم، يك تاکسی جلوی پایم توقف کرد و آقای بازوی مرا گرفت و گفت بفرما. گفتم کجا؟ گفت با شما کار داریم. گفتم من کارت تحصیلی دارم. گفت کارت تحصیلی را بگذار در لولهنگ آبش را بخور. گفتم آقا دستور آمده؟ گفت این حرفها گذشت بیا بالا.

نگاه کردم داخل تاکسی، دیدم دو - سه تا طلبه دیگر را هم گرفته اند. سوار شدم. ما را بردند ژاندارمری.

ساعت چهار، پنج بعد از ظهر بود. حدود صد و پنجاه طلبه دیگر را هم گرفته بودند و به آنجا آورده بودند. اوضاعی بود. یکی کاسه ماست دستش بود، یکی نان، یکی کاهو گرفته بود، عده ای می خندیدند و عده ای هم گریه می کردند.

من رفتم جلو، گفتم آقایان هیچ ناراحت نباشید، دنیا همین است، «گهی پشت زین و گهی زین به پشت». خلاصه طلبه ها را جمع کردیم و برای خوشمزگی من رفتم يك صندلی برداشتم و يك پتو هم انداختم رویش و يك پاسپان را صدا کردم و گفتم سرکار بیا. وقتی آمد گفتم سرکار تا حالا ما برای شما می خواندیم، حالا از این به بعد شما بیا برای ما بخوان. گفت تو فقط به درد سر بازی می خوری».

گذشت، تا اینکه شب شد. من آقای هاشمی را می شناختم، ولی تو شلوغی متوجه ایشان نشده بودم، تا اینکه شب ایشان را هم دیدم که در میان جمع است.

شب آمدند و صورت جلسه آوردند و قرار شد حدود ده نفر را ببرند. یکی پانزده ریال خرج راه می دادند. بالاخره اسم پانزده نفر را دادند که ببرند. اسامی این پانزده نفر را خواندند که بیایند یکی پانزده ریالشان را بگیرند و سوار ماشین شوند و بروند. آقای هاشمی با گرفتن این پانزده ریال مخالفت می کردند و می گفتند مانمی گیریم. سرهنگ هم می گفت تا نگیرید، حرکت نمی کنیم، باید بگیرید و امضا هم بکنید، بعداً ببیندازید تو کوچه. آقای هاشمی هم استقامت کردند، طول کشید و بالاخره مجبور شدند امضا کنند. حالا پول را گرفتند یا نه نمی دانم.

يك ماشین ریوی ارتشی آوردند و آقایان را سوار کردند و حرکت دادند. ما هم به دنبالش با سلام و صلوات بدرقه شان کردیم.

بقیه، شب ماندند. عده ما زیاد بود و اتاقها هم کم بود، هوا هم خنک بود. آن شب از طرف امام برای ما شام و پتو و پول آوردند. به هر نفر یکی يك پتو و دو سیخ کباب و ۲۰ تومان دادند. آن طلبه ای که اینها را آورده بود، گفت اینها از طرف امام است، ولی شما نگوئید از طرف کیست.

شام را خوردیم، ولی موقع خوابیدن جا خیلی کم بود. پاسپانی که آنجا بود، گفت من نمی دانم این جای نفرات است، خودتان تقسیم بندی کنید یا من می آیم نوبت بندی می کنم، چند نفر بنشینند، چند نفر بایستند و چند نفر به نوبت بخوابند. خلاصه شب را به هر صورتی بود صبح کردیم.

صبح که شد، سرهنگی آمد و گفت: هر کدام آشنایی دارید، اگر آنها نامه ای بنویسند و سفارش کنند آزاد می شوید. همه به تکاپو افتادند و خلاصه یکی یکی رفتند تا شب شد و عده کمی باقی ماندند، شانزده - هفده نفر. سرهنگ آمد و گفت معلوم می شود شما خیلی

بی کس و کارید. می خواهید من تلفن بزنم، شما اسم هایتان را بگویید. ما گفتیم اگر بناست آزاد شویم، نمی خواهیم با سفارش کسی آزاد شویم و بعد هم بعضی از طلبه ها آمدند و گفتند امام گفته است: مواظب باشید و توصیه قبول نکنید. ساعت ۱۲ شب شد، ما خواب بودیم، آمدند و ما را بیدار کردند. دیدیم يك آمبولانس آورده اند و می خواهند ما را سوار کنند. همان پانزده ریال را به ما هم دادند و امضا گرفتند و گفتند سوار شوید. ولی برای همه ما در آن ماشین جا نبود، چندین مرتبه ما را سوار و پیاده کردند تا اینکه جا شد... ما را حرکت دادند بردند تهران، منطقه ۱۷. دیدیم آقای هاشمی، آقای صبوری و تعدادی دیگر از برادران طلبه، من جمله آقای مهدوی که الان امام جمعه است و آن وقت فامیلی اش نوروزی بود، آنجا هستند و بعد آقای به نام دکتر صالحی که اهل کرمان بود، آمد آنجا و يك مقدار امکاناتی آورد برای ما، شام نخورده بودیم، برای ما صبحانه آورد و گفت ناراحت نشوید، هیچ مشکلی نیست، انشاء الله درست می شود و فردا - پس فردا آزادتان می کنند. تا اینکه يك وقت دیدیم يك کامیون ارتشی آوردند و آنها را سوار کردند (آنهايي را که جلوتر آورده بودند). گفتیم کجا؟ گفتند می برند باغ شاه.

ما خسته بودیم و شب نخواهید بودیم، همانجا خوابمان برده بود که يك وقت دیدیم صدآمان می زنند. بلند شدیم، دیدیم که بله، آنها را برده اند و آمده اند ما را ببرند، سوار شدیم رفتیم باغ شاه، همین که رسیدیم باغ شاه، سربازها دور ما را گرفتند و شروع کردند به مسخره و اهانت... سربازها خیلی خوشحال بودند، چون تقریباً ده - بیست روز مانده بود به اینکه دوره شان تمام بشود. باغ شاه هم تقریباً ده هزار سرباز داشت. این بود که مرتب ما را دور می گرداندند و آنها هم با مسخره کردن ما شادی می کردند.

بعد ما را تقسیم کردند در يك گردان، در چهار گروهان. یکی دو روزی ماندیم، جا نداشتیم، جیره هم نداشتیم. يك گوشه آسایشگاه را خالی کرده بودند که جای پنج نفر بود و به ما که دوازده نفر بودیم داده بودند. خیلی سخت بود، وقتی می رفتیم غذا بگیریم سربازها اعتراض می کردند که اینها جیره ندارند و از جیره ما استفاده می کنند.

شب ها هم خیلی به ما سخت می گذشت، آن وقتها شب ها خیلی وضع بدی داشت. در آسایشگاه حدود صد، صد و پنجاه سرباز بود. شب که می شد شروع می کردند به متلک گفتن، کارهای خلاف اسلام، خنده های آنچنانی، نمی زدند کف می زدند، می رقصیدند و خیلی مسائل زننده دیگر. ما هم هنوز با لباس آخوندی بودیم و يك گوشه ای کز می کردیم. تا مدتی روزها ما را می بردند در يك باغچه می نشانند تا ظهر، دوباره بعد از نهار تا شب. شب ها هم هر وقت به ضرورتی می خواستیم بیرون برویم، دو مأمور همراه ما می آمدند.

تا اینکه حدود بیستم فروردین گفتند لباس می دهند. ما را چند روز مرتب سوار کامیون ارتشی روپاز می کردند و می بردند فیشر آباد. ما را که حدود چهل و هفت نفر بودیم با لباس آخوندی ولی با عمامه های کثیف و سیاه شده و لباسهای نشسته توی خیابانهای تهران

می گردانند و مانور می دادند. برای ما خیلی سخت بود. هر روز ما را می بردند آنجا و می گفتند هنوز لباس نیامده و دوباره ما را برمی گردانند.

خلاصه پس از چهار - پنج روز گفتند لباس آمده. به هر کدام ما يك کیسه سربازی دادند، محتوی چهار تا زیرپوش، چهار تا شورت، چهار دست لباس، چهار جفت پوتین، چهار تا کلاه. کیسه سنگین بود. انداختند روی پشت ما، سوار شدیم آمدیم باغ شاه. قدیمی ها داشتند تقسیم می شدند. ما را بردند توی آسایشگاه لباس پوشیم. افسری که نمی دانم چطور آدمی بود، گفت: لباس شریف را در آورید و لباس اشرف بپوشید. آقای هاشمی در جواب گفت ما لباس اشرف نمی پوشیم. آن افسر گفت: نه، می خواهم بگویم لباس شریف تر. آقای هاشمی گفت: خوب، پس نمی توانی درست ادا بکنی.

لباسها را پوشیدیم. بعد برای کوتاه کردن محاسن يك مقدار درگیری پیش آمد، بعضی حاضر نبودند کوتاه کنند، بعضی کوتاه کردند، بعضی ها هم... بالاخره گفتند: خوب، با ماشین دو بزنید. خلاصه ما لباس پوشیدیم و فردا صبح ما را به خط کردند. هنوز سربازهای دوره جدید هم نیامده بودند. چند تا درجه دار و يك سرباز يكم بود که به ما يك، دو یاد می دادند، از صبح تا ظهر. بعضی وقتها هم از انضباط و نظم نظامیگری برای ما سخنرانی می کردند و درس می دادند. سرانجام جدیدی ها آمدند، ولی خوشبختانه آنها دقیقاً نمی دانستند که ما آخوندیم، چون دیگر لباس سربازی پوشیده بودیم.

تا اینکه يك روز به ملاقات ما آمدند. آقای حاج آقا افتخاری از طرف آیت الله گلپایگانی آمدند و از طرف ایشان یکی بیست تومان به ما دادند.

يك روز هم از طرف آقای شریعتمداری، آقای شیخ غلامرضا آمد، ولی این دو ملاقات خیلی با هم فرق داشت. بیچاره آقای افتخاری از صبح تا ساعت دو بعد از ظهر معطل شد تا بالاخره اجازه دادند با ما ملاقات کند، ولی شیخ غلامرضا را دیدیم که توپادگان است و با تعدادی سرهنگ که اطراف ایشان را گرفته بودند و ایشان هم سینه را سپر کرده بود و به همه جا سر می کشید، یکی یکی طلبه ها را از روی صورت صدا می زد و یکی يك صد تومانی نو به همه می داد.

کم کم تشکل پیدا کرده بودیم. آقای هاشمی بعضی از طلبه ها را شناسایی کرده بود، آنها را جمع می کرد، روی آنها کار می کرد، وقت و بی وقت ما را صدا می کرد، برایمان صحبت می کرد، راهنمایی می کرد، مشکلات را می گفت. ایشان با بازار هم رابطه داشت، مرتب می آمدند برای ملاقات و برای ما خیلی چیز هم می آوردند، کارتون بیسکویت می آوردند، ایشان هم تقسیم می کرد بین طلبه ها. ولی بعد از مدتی جلوگیری کردند و نمی گذاشتند چیزی بیاورند.

مدتی دوره دیدیم تا رفتیم چیتگر برای تیراندازی، شب بود که حرکت کردیم. تا چیتگر بیست و سه کیلومتر است. در چیتگر، من چون بلند قد بودم فرمانده گروه شدم. من اسم



گروه خودم را گذاشته بودم «گروه بدبخت‌ها». آنها صدا می‌زدند گروه مثلاً چهار به پیش یا گروه پنج به پیش. من هم می‌گفتم: گروه بدبختها به پیش. فرمانده ما، که اسمش محمد جسیم حسینی بودو به من هم می‌گفت مرشد، خیلی ناراحت می‌شد. دوبار مرا به دفتر احضار کرد که تو بچه‌ها را تحریک می‌کنی. من هم می‌گفتم نه بابا، من قصدی ندارم، ورد زبانه شده، يك چیزی می‌گویم. تا اینکه يك شب مرا احضار کرد و گفت که شنیدم داری شایعه پراکنی می‌کنی، می‌گویی می‌خواهند دخترها را بیاورند سر بازی، و می‌خواهند چنین و چنان کنند. ولی من خیلی اعتنا نکردم تا اینکه سه روز زندانی برای من نوشت. موقع خدمت می‌آوردند خدمت و بعد از آن بند کفش‌ها و کمر بند را باز می‌کردند و می‌فرستادند زندان. تا اینکه زندان هم تمام شد.

ما دوازده تا طلبه بودیم، ولی دو گروه شده بودیم. بعضی رفقا از کمبودها و مشکلات می‌نالیدند. برای مرخصی گرفتن التماس و عجز و زاری می‌کردند، ولی ما که هفت - هشت نفر بودیم و اسم ما را گذاشته بودند «گروه مخالف»، با این حرکات مخالف بودیم و می‌گفتم یا نباید می‌آمدیم یا حالا که آمده ایم این قدر ضعف نشان ندهیم، این قدر به اینها التماس نکنیم؛ از اینها چیزی نخواهیم؛ هر کاری هم گفتند، انجام بدهیم.

البته فرمانده‌مان فهمیده بود که بین ما اختلاف است و می‌خواست واسطه شود بین ما و ما را انتلاف دهد که گفتیم ما با هم رقیقیم، فقط سلیقه‌ها مان فرق می‌کند. تا اینکه ماه محرم شد. آقای هاشمی فرمود ما می‌خواهیم اینجا يك برنامه روضه خوانی پیاده کنیم. فرمانده گروهان ایشان يك نفر بهایی بود، فرمانده گروهان ما يك مسلمان بود. فرمانده گردان هم بهایی بود.

جالب این بود که فرمانده گروهانها که يك مسلمان بود باروضه خوانی مخالفت کرد، ولی فرمانده گردان که بهایی بود موافقت کرد و گفت روضه بگیرید. شبها بس از اینکه از تیراندازی می‌آمدیم، يك جایی را درست کرده بودیم که بچه‌ها در آنجا سینه می‌زدند و ما هم دم می‌دادیم و بعد هم صحبت می‌کردیم. تا اینکه هفتم محرم شد و برنامه چیتگر تمام شد. آمدیم باغ شاه. در باغ شاه هم ادامه دادیم تا روز نهم. آقای هاشمی گفت امروز می‌خواهیم گردانها را حرکت بدهیم. همه با هم حرکت بکنند و یکدست شوند برای عزاداری و سینه زنی، جدا جدا نیابند (چون برنامه این بود که هر گروهانی جداگانه حرکت می‌کرد و می‌آمد در خیابان). ولی آقای هاشمی گفت باید همه یکجا و با هم حرکت بکنند.

از گروهان يك و دو و سه حرکت کردند و آمدند گروهان چهار که ما بودیم. اینجا يك نفر از ما مقداری صحبت کرد و من هم شروع کردم به صحبت کردن. ده دقیقه‌ای که صحبت کردم دیدم يك سرهنگ آمد و بازوی مرا گرفت و گفت: آقا بس است، بس است، دیگر صحبت نکن! من هم دیگر صحبت نکردم.

او گفت: دسته را حرکت بدهید، سینه بزنید. ما هم حرکت کردیم. شب دهم هم در

آسایشگاهها عزاداری بود، ولی ما دیدیم که آماده باش است و مقداری مشکلات برای روضه و برنامه ما پیاده شد و دیگر نگذاشتند برنامه‌ای باشد.

گذشت تا شد روز دوازدهم محرم، یعنی روز پانزده خرداد رسید و شهر تهران به هم ریخت، شب پانزدهم خرداد ما دیدیم اوضاع و احوال دیگری است. ما می‌رفتیم شامگاه که دیدیم سربازها را به دو بردند. يك وقت دستور دو دادند، همه به دو رفتند شامگاه و بعد سریع بردند به آسایشگاه که افسرها آمدند و در پادگان و در اسلحه‌خانه‌ها باز شد و همه مسلح شدند، فانوسقه بستند، کوله‌پشتی بستند، قمقمه برداشتند، کلاه کاسکت (کلاه آهنی) برداشتند. گفتند امشب شام سربایی است. شام را به دستمان دادند که یخ کرده بود و گفتند ایستاده بخورید.

بعد تقسیم بندی کردند، لیست خواندند و هرکس را در جانی گماشتند، چیزی هم به کسی نمی‌گفتند که چه خبر است و کجا می‌خواهند بروند.

پنج نفر از ما را برای نگهداری دم در بردند، ولی نزدیک در که رسیدیم برمان گرداندند و گفتند شما در قسمت پشت دیوار نگهداری بدهید. من يك ساعتی پشت دیوار سیم خاردار نگهداری دادم که دیدم پاس بخش آمد و مرا برد دم در اسلحه‌خانه که نگهداری بدهم. پست بعدی سلاح را از من گرفتند و مرا گذاشتند در جایی دیگر بدون اسلحه نگهداری کنم. نوبت بعدی باز به من اسلحه ندادند و گذاشتند دم در آسایشگاه نگهداری بدهم.

صبح که شد دیدیم که سر و صدای زیادی است. غرش تانکها و حرکت خودروها و صفیر گلوله‌ها شهر را گرفته بود، پادگان هم خلوت خلوت شده بود. هرچه نیرو بود برده بودند، فقط نگهبان‌ها مانده بودند، ولی مرتب بازرسی می‌آمد که نگهبانها سر جایشان باشند و خوابشان نبرد.

تا اینکه غروب شد، هرکس می‌آمد به ما توهین می‌کرد، به امام خمینی فحش می‌داد و بد می‌گفت. همین که ما داشتیم می‌رفتیم برای شامگاه، از جلوی چتر بازها رد می‌شدیم، (چتر بازها تازه از شهر برگشته بودند و نشسته بودند) یک‌دفعه یکی از آنها صدا زد: ببینم بین شما آخوند هست یا نه؟ یکی از سربازها گفت: آره. گفت: اینها را بکشید، اینها از سگ بدترند، پول خویشان رامن می‌دهم، پول خون اینها پول خون يك گربه است، من می‌دهم.

ما رفتیم شامگاه و برگشتیم، دیدیم اوضاع خیلی وخیم است، ولی از جریان اطلاع درستی نداشتیم. يك درجه دار داشتیم که با ما رفیق بود، مقداری از شب گذشته بود که مرا پیدا کرد و گفت: رحیمی، می‌دانی؟ کشتند، کشتند، خیابان‌ها پر از جنازه است، این قدر کشته هست تو خیابانها که خبر نداری. شما حواست جمع باشد، جانتان در خطر است، حرفی نزنید. این شخص با اینکه خیلی ادعای شاه دوستی داشت با ما هم ادعای رفاقت می‌کرد.

تا اینکه روز شانزدهم خرداد شد و از قضایا کم و بیش با خبر شدیم. ولی به طلبه‌ها خیلی حساس شده بودند و ما را زیر نظر گرفته بودند. تا آن روز ما گاهی ریش را با ماشین

يك می زدیم، گاهی با دو می زدیم. ولی از آن به بعد اعلام شد که ریش ها را باید بتراشید. و در مسائل دیگر هم بنای سختگیری رانسبت به طلبه ها گذشته بودند.

مثلاً یادم هست که يك سرگروه بان بدجنس داشتیم که يك روز آمد و یکی از طلبه ها را به نام هاشمی اصفهانی صدا زد. چون مرسوم است که سر باز بگوید «من»، این آقا يك کمی آهسته جواب داد. تازه از میدان برگشته بودیم، ظهر بود و هوا هم خیلی گرم بود. سرگروه بان این آقا را خوابانده بود و سینه خیز می بردش و با فانوسقه مرتب می زد روی او و هی می گفت بگو من، بگو من. این بیچاره عرق می ریخت و کف از دهنش خارج می شد و می گفت من، ولی او رها نمی کرد و می زدش و می گفت باید چنان بگویی من که همه پادگان بشنود. بعضی از طلبه ها اعتراض کردند که به تنبیه آنها منجر شد. یکی از آنها را دو - سه ساعت زندانی کرد که چرا به این موضوع اعتراض کرده است.

در این جریانات بعضی از طلبه ها به بهانه مرخصی رفتند و دیگر نیامدند؛ از جمله آقای هاشمی که قبل از ۱۵ خرداد رفته بود و دیگر نیامد. ولی ما که مانده بودیم تحت فشار بودیم. آماده باش صد در صد داده بودند. شب که می شد، افسرها و درجه دارها چون به مرخصی نرفته بودند و بیرون نمی رفتند، عصبانی بودند و به ما فحش می دادند، فحش بد، فحش ناموس.

يك روز هم سر صبحگاه، یکی از فرماندهان تیپ، ظاهراً تیمسار پیروزی نیا بود، شروع کرد به توهین کردن، آن هم توهین به امام صادق و امام باقر (ع)، توهین به آخوند و روحانی و دین و همه چیز، خیلی حرف زد، گذشت و ما هم جرئت نکردیم چیزی بگوییم.

روز بعد، یعنی تقریباً ۱۵ روز بعد از ۱۵ خرداد قرار شد سر بازها را ببرند حمام. رفتیم حمام، ولی چه افتضاحی بود. دو تا حمام عمومی بود که سر بازها را می بردند آنجا. دستور دادند همه لخت بشوید، لنگ آورند، ولی گفتند لنگ ندهید و سر بازها لخت و عور داخل حمام شدند. ما چند تا طلبه رفتیم حمام و آنها ما را چند بار تهدید کردند که اگر لخت نشوید و نروید چنین و چنان می کنیم، ولی ما رفتیم. دوش ها هم داخل اتاق نبود، دوش ها بیرون بود و سر بازها به صف کنار هم و لخت بایستی استحمام کنند و در ظرف چند دقیقه صابون بزنند و بیایند بیرون.

من گفتم کی دستور داده که سر بازها باید لخت بروند حمام و لنگ نیندند؟ گفتند: تیمسار، تیمسار دستور داده لخت باید بروند.

فردا صبح که شد، بعد از صبحگاه، من رفتم دفتر تیمسار. مأموری که جلوی دفتر بود گفت چه کار داری؟ گفتم با تیمسار کار دارم. گفت برو گمشوا من کمی صبر کردم، وقتی خلوت شد و این مأمور رفت کنار، رفتم داخل دفتر و بدون اینکه با دست سلام نظامی بدهم، گفتم «سلام علیکم». تیمسار نگاهی به من کرد و گفت: چیه سر باز؟

گفتم: تیمسار شما دستور دادید سر بازها را لخت ببرند حمام؟ تو این پادگان دین نیست؟ مگر شما دین ندارید؟ و او گفت: برو بیرون! و ما را انداخت بیرون.

فردا صبح دو مرتبه آمد و سر صبحگاه مقداری صحبت کرد و گفت يك طلبه چی آمده است و به من گفته شما دین ندارید. من، می دانم در کجا می شود با کفش نماز خواند، در کجا باید وضو را چنین گرفت، چگونه باید جنگ کرد این به ما می گوید دین ندارید. بعد هم اعلام کرد: همه فرمانده گروهانها و طلبه ها پیش. من خیلی ترسیدم، فکر کردم الان می خواهد من را معرفی کند که من بوده ام و این حرفها رازده ام و بعداً در یادگان پدر ما در بیاید و همه از دست ما ناراحت شوند. ولی بر خلاف انتظار، رفتیم و دیدیم که افسرها را جمع کرد يك طرف و طلبه ها را هم طرف دیگر و یکی یکی اسم طلبه ها را برد و بعد گفت: یکی از این آقایان دیروز آمده و جمله ای را دلسوزانه گفته است. اما اینها اطلاع ندارند، اینها سوادشان کم است، معلوماتشان کم است، هنوز به مسائل اسلام آگاه نیستند. من ترجمه قرآن را بلدم، من نهج البلاغه بلدم. قرآن که می گوید «صفاً کانهم بنیان مرصوص» این صفا، همان صف سربازی است. و...

خلاصه این هم گذشت تا اینکه ما مرخصی گرفتیم و رفتیم قم و این مقارن بود با آزادی امام از زندان. من و آقای جواهری با لباس سربازی رفتیم قم، شب رفتیم مدرسه در حجره خوابیدیم و صبح که شد رفتیم منزل امام که خیلی شلوغ بود و مردم دسته دسته برای زیارت امام می آمدند.

ما هم رفتیم و دیدیم امام در اتاق بزرگ منزلشان نشسته اند. جمعیت می آمدند و می رفتند. آقای جواهری گفت امام شما را می شناسد؟ گفتم بله، می شناسد. اتفاقاً يك شب قبل از اینکه به سربازی بروم، رفتیم خدمت ایشان و يك سال نماز قضا از ایشان گرفتیم. رفتیم و سلام کردیم، ایشان يك نگاهی به من کردند و اشاره کردند که بیا، بیا. من هم از میان جمعیت رفتم به طرف ایشان. آقای خلخالی پهلوی امام نشسته بود و تکان نمی خورد. امام به من گفت: آقا بفرمائید. آقای خلخالی نگاهی به من کرد و جا داد که من بنشینم. من هم مرتب می گفتم جناب، جناب (از بس گفته بودیم عادت کرده بودیم)، و امام می خندید و من متوجه نبودم که چرا امام می خندند. بعداً فهمیدم چرا. امام سؤال کردند خوب، وضع چطور است؟ گفتم خوب بود. اما مدتی است خیلی جسارت می کنند، به مقدسات و... همین چند روز قبل سر صبحگاه به امام صادق (ع) توهین کردند. این جمله را که گفتم، امام خیلی ناراحت شد، خیلی. چند دقیقه ای سکوت کامل کردند و دیگر هیچ نگفتند.

من به ایشان گفتم آقا، طلبه های سرباز، عده ای فرار کردند، عده ای مرخصی گرفتند و دیگر نرفتند، بعضی رفته اند نجف. ما هم الان در حال مرخصی هستیم، می توانیم برویم نجف؟ ایشان فرمود: من به شما می گویم بمانید، خدمتتان را انجام بدهید و بعد بیایید آخوند بشوید. من رفتم و به آقای هاشمی (سید محمد) گفتم که ایشان اینطور گفته اند. ایشان هم گفت خوب برویم خدمت کنیم، برویم.»

یاد: اسامی افرادی که با شما بودند یادتان هست؟

«از آن تاریخ به بعد سی و سه نفر، غیر از يك نفر که معاف شد، ماندیم و خدمت کردیم. ما هفده نفر طلبه اصفهانی بودیم. یکی دو تاشان معاف شدند، یکی هم فرار کرد و بقیه ماندند، از جمله آقای جواهری بود، دو نفر سید بودند به نام هاشمی، یکی اهل نجف آباد بود به نام شریفی که آخرش خیلی خراب کرد. یکی دو تالطبه مازندرانی داشتیم. یکی هم آقای صبوری بود که الان در ساوه امام جماعت است. یکی آقای مهدی (نوروزی) که الان امام جمعه است. اسامی بقیه را من یادم نیست. یکی از برادران به نام سلطانی بود، طلبه متعصبی بود. موقع اذان که می رسید، صبح، ظهر، شب هر کجا بود می ایستاد و اذان می گفت، هر جا بود، داخل پادگان، داخل صف... خیلی تهدیدش کردند ولی او دست بردار نبود.

ایشان را برده بودند گماشته هواپرد (چتربازها) کرده بودند. او يك روز در آسایشگاه می خواهد نماز بخواند، می بیند عکس شاه به دیوار است. عکس را با احترام می کند و کنار می گذارد و بعد از اینکه نمازش تمام می شود باز محترمانه آن را به دیوار می چسباند. این بیچاره را به جرم اینکه عکس شاه را کنده و به شاه جسارت شده است سه روز زندانی کردند و شکنجه دادند بعد هم صد و شصت ضربه شلاق به او زدند که تا يك هفته نمی توانست تکان بخورد، بدنش سیاه شده بود.

يك روز آمدند که عده ای را انتخاب کنند و ببرند برای گارد شاهنشاهی. چون وقتی يك دوره چهارماهه تعلیمات تمام می شد، از قسمت های مختلف می آمدند و افرادی را که ظاهراً به دردشان می خوردند انتخاب می کردند و می بردند. اول گارد شاهنشاهی می آمد و افراد ورزیده قد بلند، خوش قیافه و خوش تیپ را می برد. یکی از آنهایی را که انتخاب کردند، من بودم، قد ۱۸۳ سانت، هیکل مناسب و خوش قیافه. من رفتم، اول گفتم من نمی آیم، گفتند باید بیایی. خلاصه ما را بردند. بعد از چند روز که پرونده ها را رسیدگی کردند و فهمیدند من طلبه هستم مرا برگرداندند دوباره باغ شاه. چند روزی بودیم که مرا فرستادند تویخانه مجیدیه که حدود بیست ماه دیگر را در مجیدیه بودم.

در اینجا هم خاطرات زیادی دارم که بعضی را نقل می کنم، در این مدت ما را به دو اردوی زمستانه و تابستانه بردند که اردوی زمستانه در سالی بود که هوا خیلی سرد شد، درخت ها خشک شده بود و آب رودخانه قم حسابی یخ زده بود، زمستان خیلی سردی بود. در آن سال بود که ما به اردوی زمستانه رفته بودیم. و با این حال يك بار ۴۸ ساعت غذا برای ما نیاوردند، گرسنگی، بیچارگی، سنگرها و چادرهای انفرادی، خیلی سخت گذشت. سربازها از سرما گریه می کردند. فقط به افسرها و درجه دارها جیره می دادند، آن هم جیره مشروب که گرم بشوند. بعد از ۴۸ ساعت اویسی با هلی کوپتر آمد و گفت: سربازان عزیزم، فرزندانم، می دانم که غذا به شما نرسیده، به همین جهت دستور دادم کمک رسانی سریعاً کمک برساند، غذای گرم برای شما بیاورند...

۴۸ ساعت بود که ما غذا نخورده بودیم، به خط شدیم تا غذا بگیریم. یادم هست که به هر نفر پنج تا خرما و ده بیست دانه کشمش دادند. این غذای گرم بود که پس از ۴۸ ساعت به ما دادند.

در این اردو من با یک افسر هم درگیری پیدا کردم. من به او اعتراض کردم که شما چرا مشروب می‌خورید؟ و او برای اینکه مرا تنبیه کند، یک مسلسل سنگین (برولین کالیبر ۵۰) که حدود ۳۵ کیلو وزن داشت به دوش من گذاشت و سه بار مرا مجبور کرد که از کوه بالا بروم و برگردم. شاید سه، چهار کیلومتر راه بود.

و بعد ماه رمضان فرا رسید. فرمانده تیب یحیوی بود، اعلام کرد به هر کس می‌خواهد روزه بگیرد غذا بدهند، دو روزی غذا دادند ولی بعد گفتند. سربازها مریض شده‌اند، دیگر کسی حق ندارد روزه بگیرد. من یک شب رفتم دفتر ایشان و راجع به غذای سحری و روزه صحبت کردم که ایشان به من گفت: تو اسلام را نشناخته‌ای، الان بر تو روزه واجب نیست. این آدم اسلام شناس خیلی عیاش بود، رفته بود برای ایام عید چند تا خانم رقاصه آورده بود و سربازها را مجبور می‌کرد که جمع بشوند و رقاصه‌ها برقصند، که البته ما نرفتیم. روز سیزده نوزدهم همین طور، رقاصه‌ها را آورده بود. جایگاهی درست کرده بود و ارکستری آورده بود و اعلام کرد به فرماندهان که سربازهای همه واحدها باید شرکت کنند و اگر شرکت نکنند چنین و چنان می‌شود. آن روز صبح ما فلنگ را بستیم و رفتیم تیب نادری، تا ظهر آنجا بودیم. ظهر که آمدیم، دو سه تا طلبه بودیم، ما را گرفتند و زندانی کردند که چرا در مجلس شرکت نداشته‌ایم.

البته من در این مدت سعی کردم کاری کنم که به روحانیت بدبین نشوند. هم کارم را انجام می‌دادم و هم اضافه بر سازمان، کارهای دیگری انجام می‌دادم که باعث خوش آمد و خوشبینی آنها نسبت به من و طلبه‌ها می‌شد، از کارهای معمولی و جزئی گرفته تا سخنرانی و تبلیغ در جمع سربازان.

مثلاً اگر پیش می‌آمد، سلمانی می‌شدم، نجاری می‌کردم، لوله بخاری درست می‌کردم، کارهای یک واحد را معمولاً من انجام می‌دادم و قانون را هم اجرا می‌کردم.

یادم هست محرم سال بعد که رسید به مناسبت سالگرد ۱۵ خرداد مدت ۱۵ روز آماده باش بود و من شبها در آسایشگاه برای بچه‌ها صحبت می‌کردم، افسرها و درجه دارها هم جمع می‌شدند. من هم آنها را نصیحت می‌کردم، یک شب (شب تاسوعا) من در حال صحبت بودم و همه جمع بودیم که گفتند بازرسی آمده، سرهنگ باقری بود، معاون اویسی.

آن شب گذشت، صبح که شد من نگهبان آسایشگاه بودم که یک وقت دیدم یکی از افسران رکن یک آمد و گفت شما سرباز رحیمی دارید که شبها صحبت می‌کند؟ داشتم می‌گفتم بله، که یک سرگروه‌بان آنجا بود گفت: خودش است. افسر گفت: پس چرا نمی‌گویی؟ گفتم من نگفتم که نداریم، حالا چه شده؟ گفت: تیمسار اویسی دستور داده‌اند که

بیایی سخنرانی کنی. گفتم من بلد نیستم. گفت چرا؟ گفتم، چون سواد ندارم. گفت چطور سواد نداری، همین حرفهایی که شبها می‌زنی خوب است. دیشب آمده‌اند دیده‌اند که خوب بوده، از همانها بگو. گفتم خیلی خوب، اگر این طور است صحبت می‌کنم. گفت پس اول اسم شاه را این طور می‌بری بعد اسم فرح را، بعد ولیعهد را. گفتم من سواد ندارم، من اگر بخواهم اینها را بگویم اشتباه می‌کنم و خراب می‌شود. ولی او اصرار می‌کرد، من هم گفتم بایا من تا کلاس ششم ابتدایی سواد دارم، يك چیزهایی از حفظ هستم می‌گویم، من همانها را بلد هستم. گفت: نه، خوب صحبت می‌کنی، خوب بیا صحبت کن، ولی مسئولیتش به گردن خودت. گفتم باشد.

رفتم دیدم حسابی شلوغ است، سربازهای تیپ همه آمده بودند. اویسی هم بود. بنزش را زده بود کناری و به آن تکیه داده بود. سرهنگ باقری معاونش هم کنار منبر نشسته بود و برنامه را اداره می‌کرد. يك وقت دیدم سرهنگ باقری کاغذی درآورده و گفت: سرباز رحیمی بیاید صحبت کند.

من که يك گوشه‌ای آخر جمعیت نشسته بودم کلام را دست گرفتم و به طرف منبر حرکت کردم، همه نگاه می‌کردند. رفتم منبر و شروع کردم به صحبت، نه اسمی از شاه بردم و نه از هیچ کس. آخر منبر هم چند تاعای داغ کردم. گفتم: خدا انشاء الله ریشه ظالمین را بکند. خدا انشاء الله اینها را که ظلم می‌کنند بر سر ما مسلط نکند.

یکی از طلبه‌ها بعداً صحبت کرده بود و مثل اینکه یکی دو کلمه دلخواه آنان صحبت کرده بود که پانزده روز مرخصی تشویقی به او دادند.

سرگرد کیانی فرمانده ارکان، مرا به دفترش احضار کرد و با من یکی-دو ساعت صحبت کرد. گفت من شنیده بودم طلبه‌ای، اما نمی‌دانستم این قدر طلبه خوبی هستی و این طور صحبت می‌کنی. ولی خیلی کج سلیقه‌ای، يك جمله می‌گفتی، امروز تیمسار اینجا بود. من می‌توانستم برایت يك کاری بکنم، برایت تشویقی بگیرم، شاید يك مرخصی طولانی. گفتم جناب سرگرد، من تا حالا این جملات را نگفته‌ام، بلد نبودم، نمی‌توانستم بگویم.

گذشت، ولی از آن به بعد با من گرم گرفت و اواخر خدمت هم مرتب برای من تشویقی می‌نوشت.

وقتی خدمتم تمام شد، می‌بایستی از چند جا تصفیه حساب می‌گرفتم. رفتم و از هفت-هشت جا گرفتم. وقتی رفتم سرگرد امضا کند، گفت من امضا نمی‌کنم. گفتم جناب سرگرد، من چه کرده‌ام؟ گفت من امضا نمی‌کنم. به کیانی (یکی از فرماندهان) گفتم چه کنم؟ گفت بیا پارک (پارک قسمتی در کنار آسایشگاه محل آموزش بود). رفتم آنجا دیدم که گردان را جمع کرده‌اند و سرگرد شروع کرد به سخنرانی که بله، همه روحانیون خوب نیستند و همه شان هم بد نیستند. يك بچه طلبه اینجا بود که آبروی روحانیت را حفظ کرده و من هم به ایشان خیلی علاقه مند شدم. چند بار به ایشان پیشنهاد کردم، شغلی، کاری، ولی ایشان اصرار

دارد که دوباره برگردد و طلبه بشود. به او گفتم مگر حقوق شما چقدر است؟ می گوید شصت تومان، نمی دانم راست می گوید یا دروغ، آخر با شصت تومان چه می کند؟ گفتم جناب سرگرد به ما شصت تومان شهریه می دهند، ما هم می سازیم. گفت می رسد؟ گفتم سی تومانش را هم پس انداز می کنیم. گفت تو با زنت؟ گفتم: آره.

بعد فرمانده ارکان آمد و از من عذرخواهی کرد، چون يك بار دو سه تا چك به من زده بود، وگفت: من يك شب این سر باز رازده ام و الان می خواهم ببوسمش، و صورت مرا بوسید. بعد همه افسرها یکی یکی با من دست دادند و سر بازها مرا سر دست گرفتند و تادر پادگان بدرقه کردند.

من هم به حول و قوه الهی از آن سال، یعنی سال ۴۴ آدمم قم و مشغول شدم که چند بار هم دستگیر شدم.



با یورش رژیم به پایگاههای روحانیت، لحظاتی وحشت و سکوت بر سراسر ایران و مرکز نهضت سایه افکند و خیال عقب نشینی بر پرده پندارهایی نقش بست. در اینجا خاطره ای از حضرت آیت الله منتظری داریم که گویای فضای آن روزگار است:

... پس از حمله ناجوانمردانه ماموران و واقع شدن آن قضایای تأسف بار من رفتم خانه آقای شریعتمدار، ایشان گفت شما آقای خمینی را می بینید؟

گفتم اگر فرمایشی داشته باشید، پیغام شما را به ایشان می رسانم.

گفت (شریعتمدار) خلاصه به ایشان بگویید من اطلاع پیدا کردم که اینها تصمیم دارند شما را از میان بردارند و تلف کنند، الان هیچ مصلحت نیست که عکس العملی نشان داده شود.

بعد خدمت حضرت امام رسیدم و مطالب آقای شریعتمدار را با ایشان در میان گذاشتم. امام فرمودند، معلوم می شود ایشان (شریعتمدار) ترسیده، تازه اول کار است و ما سوژه به این خوبی را به دست آورده ایم، بعد دستور دادند يك اعلامیه که خیلی تند و داغ بود، و در آن پیرامون شعار شاه دوستی افشاگری شده بود، تهیه و پخش گردد.

در خاطره بالا اشاره به تلگرافی است که در آن روزها به «تلگراف ۶۰۰ کلمه ای» شهرت یافت؛ که پاسخ حضرت امام قدس سره به تلگراف تسلیت علمای تهران بود.

موج برخاسته از حرکت سنجیده حضرت امام قدس سره به گونه ای بود که پس از چندی همان کسانی که وحشت زده شده بودند و خواستار توقف نهضت، دیگر بار به نهضت پیوستند و اعلامیه های تندی صادر کردند. رفته رفته پاره ای از احزاب سیاسی نیز به حمایت از قم موضع گرفتند؛ هرچند که در جای جای حرکت آنان، نشانه هایی از فرصت طلبی مشهود بود.

سپس سیل تلگرافها به عنوان تسلیت فاجعه فیضیه به سوی قم روانه شد و موج تازه ای به سود

نهضت برخاست که در اینجا (در صفحات ۴۵ تا ۵۲) نمونه هایی از آن را می آوریم:



متن تلگراف حضرت آیه الله العظمی آقای خمینی بآیات عظام تهران

بسم الله الرحمن الرحيم

(( انالله وانا اليه راجعون ))

بوسیله حضرت حجة السلام آقای حاج سید علی اصغر خوئی دامت افاضاته

خدمت پذیرفت حضرات علماء اعلام و حجج اسلام تهران دامت برکاتهم :

تلگراف محترم برای تسلیت در فاجعه عظیمه وارده بر اسلام و مسلمین موجب تشکر گردید. حمله کماندوها و مأمورین اخطامی دولت با لباس میدل و معیت و پشتیبانی پاسبانها بر مرکز روحانیت، خاطرات مغول را تجدید کرد، با این تفاوت که آنها بمملکت اجنبی حمله کردند، و اینها بملت مسلمان خود و روحانین و طلاب بی پناه در روز وفات امام صادق علیه السلام با شعار جاوید شاه بمرکز امام صادق و با اولاد جسمانی و روحانی آن بزرگوار حمله ناگهانی کردند و در ظرف يك دو ساعت تمام مدرسه فیضیه دانشگاه امام زمان صلوات الله و سلامه علیه را با وضع فجیبی در محضر قریب بیست هزار مسلمان غارت نمودند و دربهای تمام حجرات و شیشهها را شکستند. طلاب از ترس جان، خود را از پشت بامها بر زمین افکندند، دستها و سرها شکسته شد، عمامه طلاب و سادات ذریه پیغمبر را جمع نموده آتش زدند، بچههای شانزده هفده ساله را از پشت بام پرت کردند، کتابها و قرآنها را چنانکه گفته شده پاره پاره کردند.

اکنون روحانیون و طلاب در این شهر مذهبی تأمین جانی ندارند، المراف منازل علماء و مراجع محجور بکار آگاه و گاهی کماندو مأمورین شهربانی است مأمورین تهدید میکنند که سایر مدارس را نیز بصورت فیضیه در میآوریم، طلاب محترم از ترس مأمورین لباسهای روحانیت را تبدیل نموده اند، دستور داده اند که طلاب را با توپوس و تانکی سوار نکنند، در جماع عمومی مأمورین درجه دادر روحانین عموماً و بعضی افراد با اسم نا سزا می گویند و فحشهای بسیار رکبک میدهند شبها پاسبانها ورقه های فیجیع با امضاء مجهول پخش میکنند.

اینان با شمار شاه دوستی بمقدسات مذهبی اهانت میکنند. شاه دوستی یعنی غارتگری، هتک اسلام تجاوز بحق مسلمین تجاوز بر مرکز علم و دانش، شاه دوستی یعنی ضربه زدن به پیکر قرآن و اسلام، سوزاندن نشانه های اسلام، محو آثار اسلامیت شاه دوستی یعنی تجاوز با حکام اسلام و تبدیل احکام قرآن کریم. شاه دوستی یعنی کوبیدن روحانیت و اضمحلال آثار رسالت، حضرات آقایان توجه دارند اصول اسلام بر معرض خطر است، قرآن و مذهب در مخاطر است با این احتمال، قتیع حسرام است و اظهار حقایق واجب (و لو بلغ ما بلغ).

اکنون که مرجع صلاحیتداری برای شکایت در ایران نیست و اداره این مملکت بطور جنون آمیز در جریان است، من پیام ملت از آقای علم شاغل نخست وزیری استیضاح میکنم. با چه مجوز قانونی در دو ماه قبل حمله بی بازار تهران گردید و علماء اعلام و سایر مسلمین را مصدوم و مضروب نمودید؟ با چه مجوز علماء و سایر طبقات را بچس کشیدید که جمع کشوری اکنون نیز در حبس بسر می برند؟ با چه مجوز بودجه مملکت را خرج رفرا ندم معلوم الحال کردید؟ در صورتیکه رفرا ندم از شخص شاه بود و بحد الله ایشان از غنی ترین افراد بشر هستند. با چه مجوز مأمورین دولت که از بودجه ملت حقوق میگیرند برای رفرا ندم شخصی الزماً بخدمت او داشتند؟ با چه مجوز در دو ماه قبل بازار قهرا غارت گردید و بمدرسه فیضیه تجاوز نمودید و طلاب را کتک زده و آنها را بچس کشیدید؟ با چه مجوز در روز وفات امام صادق سلام الله علیه، کماندوها و مأمورین انتظامی را با لباس میدل و حال غیر عادی بمدرسه فیضیه فرستاده و ایتمه فجایع را انجام دادید؟

من اکنون قلب خور، را برای سرنیزه های مأمورین شما حاضر کردم ولی برای قبول زور گوئیها و خضوع در مقابل جبارهای شما حاضر نخواهم کرد.

من بخواست خدا احکام خدا را در هر موقع مناسبی بیان خواهم کرد تا قلم در دست دارم کارهای مخالف مصالح مملکت را بر سلاطین میکنم، اکنون يك چشم مسلمین بر دنیای خود و چشم دیگرشان بر دین خود گریان است و حکومت چند ماهه شما با جهشهایی کمی کنید، اقتصاد، زراعت، صنعت، فرهنگ و دیانت مملکت را بنظر انداخته و مملکت را از جهت در شرف سقوط است خداوند تعالی اسلام و مسلمین را در پناه خود و قرآن حفظ فرماید.

روح الله الموسوی الخمينی

# نامه حضرت آیه الله العظمی آقای میلانی به حضرات آیه الله عظام قم دامت برکاتهن

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت مستطاب حجة الاسلام والمسلمین آية الله آقاي روح الاميني دامت برکاتهن

با اهداء سلام و تحیت و افزان سماعی جویله در راه تمشیت مصالح دین و ملت تقدیر نموده و از درگاه مثال صحت و سلامتی جنابعالی را مشلت مینمایم ، از حال صدمه دیدگان و مجروحین اهل علم قم که بدستور سازمانهای انتظامی مدتی قبل ، از بیمارستان اخراجشان کرده اند ، اطلاع تفصیلی نداشته و پس نگرانم بالآخره نمیدانم با نبود وسائل کافی ، پلای جوان و مجروح ، چه گذشته است و بازماندگان مقتولین درجه حالند و الی الیه المشتکی ، الی ولیه المهدی و ارواح قداة ، ترفع الشکوی . همانطور که اسظهار میشود ، آینده تیر و نار یکست و شاید هبت حاکمه ، علیه مصالح دینی و ملی ، تعداد این نوع مجروحین و مصدومین را بعدی رساند که نه آنکه در بیمارستان جایشان ندهد بلکه همه بیمارستانها پر شود و جای باقی نماند ، حتماً توجه دارید بلکه بهتر میدانید در حال حاضر مصالح دینی و ملی ، مورد تهدید و تجاوز هیئت حاکمه فاسده و عمال مقامات شهر مسوقول ، قرار می گیرد ، عجیب است اگر مسلمانی در چنین شرایط وجود اجازه سکوت داده و در صدد دفاع از کیان اسلام بر نیاید ، ما از حمله و یورش جنگیزانان ، بساحت حوزه مقدسه علمیه قم گذشتیم ، از حبس و زجر و رجال دینی و ملی گذشتیم ، از حمله بدان شگاه و مراکز علمی ملت و سلب هر نوع آزادی فردی و اجتماعی ، چشم پوشیدیم ، از دزدی و فساد و تباهی و تجاوز پسر مردمان صالح و تقویت دزدان و خیابانداران گذشتیم ، از برادر کشیها آن که در نقاط مملکت ترتیب داده اند ، صرف نظر کردم ، این تنگه را کجا بپریم که مملکت اسلامی ما را دارند پایگاه اسرائیل و صهیونیست می کنند و نیز افرادی را که با آنها هستند ، در رأس کارها قرار می دهند !!

مناظرو که بر خاطر مبارکشان پوشیده نیست ، وقتی فساد هیئت حاکمه موجب شده که از حمایت افراد ملت محروم بماند برای حفظ و نگهداری خود بهر چنانیتی دست می زند از هیچ خیانتی بمملکت در راه حفظ خود چشم نخواهد پوشید ، و این وظیفه حقیر و جنابعالی و دیگر زعمای دینی است که بحول اله تعالی و قوته ، مقاومت کرده ، از ناموس اسلام و از حریم مملکت اسلامی دفاع نمایم .

البته خصم در این فکر خواهد بود که احياناً سلامت و امنيت برخی از آقايان اعلام رامورد تجاوز و خطر قرار دهد و متلاذرتصور ابلهانه خود ، بر و نه ساری کند ولی از کنار مرقد حضرت ثامن الحجج علیه السلام ، اعلام می کنم که تنها نیستید و بر هر مسلمانی واجب است هر چه در قدرت دارد ، در حمایت پیشروان این هدف مقدس دینی بگردد ، چنانچه گفته می شود دولت بدستوری که دارد ، موقوف است خود را با سیاست حکومت یوشالی اسرائیل ، منطبق سازد و احياناً در متز خود طرح قرارداد نظامی و غیر نظامی با او را می پردازند !!

این خطر خطری نیست که احدی در مقابل آن سکوت کند و با از انجام وظیفه ، تقاعد نماید .

اکنون که مراقبت شدید بر تمام انتشارات مسئولی است در خلاف سیاست اسرائیلی و عهدستانش ، نتوان تشریح صادر نمود ، باید بوسیله مبلغین دانشمند و عواظ محترم مذهبی ، در ایام ماشورا و قیام حسینی ، اذهان مردم مسلمانرا روشن کرد و از فلسفه قیام حسینی آگاهشان نمود ، حقایق را پی برده ، آشکار ساخت .

در این مقام ناپسندی آقايان مبلغین و هر دو انقمنده سخن ران بیم و هراس داشته باشند که عالم تشیع و اسلام ، در همه نقاط دنیا ، از اتهام طغیان ، حمایت از آنان خواهد نمود . پیلاوه آنکه حضرت ولی مسرده ارواح قداة ، اولین حامی خدمتگزاران خود میباشد ، و خداوند مثال حافظ و نگهبان در همه احوال .

بلی باید مرد مرا از لویای دولت فاسد ، در داد گسترگی مطلع بساخت ، باید گفت : هیئت حاکمه ، شرط اسلام و شرک الله اسلامی را از قاضی بر می دارد و بر هر فرد فاسد و کمونیست ، اجازه اشتغال بمقام قضا را می دهند ! باید مردم بگویند که چگونه راه را ، برای صالح و جاسوسان اسرائیل در ایران باز کرده اند و با پول ملت پیش از هزار نفر آنها را برای مقاصد ناپاک و خیانت آمیز ، بخارج فرستادند . باید مردم اطلاع داد که چگونه اهادی جاسوسان اسرائیل را ، در فرهنگ مملکت دخالت داده اند و این همه برای آن می کنند که حال کملت از آنها بیزار است ، مگر با قدرت جهان نرفر بودی و عمالشان ، باقی بمانند ذمی خیال باطل این وظیفه جامعه مبلغین مذهبی در ایام عاشورای حسینی است که هر کسی جز این عمل کند ، بر سر سفره حسینی ، نان و نمک خورده و نمکدان شکسته است !

در حال از این تصدیع ، متذمذم و در این آستان مقدس « علی مرفضا السلام و الطوره » دعا می نمایم ، انتظار دارم : هر چه زودتر مشروحاً از احوالات عالی و احوالات آقايان مصدومین و بازماندگان مقتولین ، مطلع شوم که بسی موجب تشکر است : و والسلام علیکم ورحمة اله وبرکاته .

محمد هادی الحسینی المیلانی

## رونوشت تلگراف حضرت آیه الله

المطی آقای خرمی از نجف الاشرف به آیات عظام مراجع تقلید  
قم وسایر علماء اعلام شهرستانها

در اول آبانماه از شاه خواستار شدیم که از پشتیبانی قوانین شوم و  
ضد اسلام خودداری نماید والا علماء اعلام و مسلمانان جهان در  
دفاع از مقدسات اسلام کوتاهی نخواهند نمود.

از قرآ معلوم ایشان بر پشتیبانی خود باقی بوده و از اهانت بمقدسات  
دین دست بردار نیست؛ خصوص حادثه موله قم قلوب ما وعموم هر  
مسلمانان را جریحه دار نموده است.

لذا بدینوسیله اعلام میدارم که چنانچه از اینگونه قوانین رفع ید  
نشود بآخرین وظیفه دینی خود عمل خواهیم نمود و مسئول هر  
حادثه شخص شاه و هیئت دولت خواهد بود

ابوالقاسم الموسوی الخوئی

بسمه تعالی شاه

اظهار تشر جامعه روحانیت طهران نسبت بنقضه دلخراش شهرستان مذ هین قسم

حادثه مرده، یواقعه نجیسه را که در روز شهادت رئیس مذ جب حضرت جعفر ابن محمد الصادق طهیمها السلام  
در حرم اهل بیت عصمت و طهارت اتفاق افتاد و رحم مقدس اسلام و روحانیت از جرح و ضرب صدها تن مردم بی  
پناه و طلبیدگان، و طما، بالیهقام و فارت حجرات و سوزاندن کتب مقدس هتک گردیده و ملت مسلمان را مزاد ارساخته  
است به پیشگاه مقدس حضرت بقیه اله الاظم ولی سر ارواحنا نداه تسلیت عرض میمائیم  
یا بن العسگری یقین داریم خاطر مقدس از این همه تجاوز و بی حرمتی نسبت به حرم دین و روحانیت فرق در  
اندوه و تاثیر است

مردم مسلمان مأمورین مسلح خونخوار در سایه حمایت حکومت جا بهره از روز شهادت امام صادق ع در کربلا  
مطهر حضرت معصومه طهیمها السلام نسبت به روحانیون شما دست با مال جنایتباری زده اند که سپاهیان جنگجو  
و مشغول را رو سفید ساخته اند

برادران ایمانی در برابر دیده گان هزاران تن مردمیکه برای مزا اجتماع کرده بودند مأمورین مسلح علما  
و الهیگذار و طلب بی گناه را در حالیکه اشتغال بمزدآوری رئیس مذ هب داشته اند فقط برای اینکه اینان  
حائیان دین و لشکریان امام زمان هستند مجروح و حجرات آنان را فلرت و مدرسه را خراب و صدها نفر را ضروب  
و مجوس ساخته اند

حوزه روحانیت طهران برای هم دزدی یا حوزه مقدسه طعمه قسم و ابراز تنفر و انزجار از این طغیان و مشیانه  
از تاریخ شب چهارشنبه اول ذی القعدة تا شب دوشنبه ششم از آتامه جماعت در مساجد خود داری نموده

واجب دارند باتالیفات خداوند متعال و کک مردم مسلمان این حوادث ناگوار جبران گردد

۲۸ شوال ۱۳۸۲ - جامعه روحانیت طهران

متن تلگراف جامعه اهل منبر کرمان بمحضر حضرت  
آية الله العظمى آقاي خميني ادام الله ظله  
قم - محضر مبارك حضرت آية الله العظمى  
جناب آقاي روح الله خميني:

مجاهدات خالصانه وغيورانه آن مرجع  
عالیقدر و سایر آیات عظام قم در راه دفاع  
از حریم مقدس دیانت و حمایت از سنگر  
عظیم روحانیت و حوزه مقدسه علمیه قم  
مورد پشتیبانی کامل مااست و در اجراء او امر  
مطاع حضرت آية اللهی از هیچگونه فداکاری  
مضایقه نخواهیم کرد.

۴۲۱۲۱

جامعه اهل منبر کرمان

حاج يوسف سجاديان - حاج سيد رضا مهدوي - محمد حسين  
موحدي - جلال الدين تهراني - فخر مهدوي - محمد مهدي موحدي -  
محمد علي موحدي - محمد جواد فولاقاني - محمد رضا حدت - سيد  
مهدوي موسوي - سيد رضا خوشرو - حاج شيخ محمد لطفی زاده - علي  
اكبر ذكري - سيد رضا طباطبائي - محمد جواد حجتي كرماني -  
عبدالحسين وثوق - سيد كمال موسوي - ماشاء الله عشقي - سيد عباس  
حسيني - محمود افضي - ميرزا احمد نعمتي - سيد ابوالقاسم صمداني -  
عباس شيخ الرئيسي - سيد جواد نيشابوري - حاج حسين ذكري - سيد  
جعفر مهدوي وعده اي ديگر

متن تلگراف علماء اعلام بعداً منتشر میشود

فضل الله المسجده بين اهلى القاصد بين  
اجرا عظم

سرمد - شرافتند ادياران

پتاريخ کشور ما اين روزها فصل کم نظيری افزوده ميشود فصلی که از یکطرف هيئت حاکمه غاصب رادرحال ارتکاب وحشيانه ترين فجایع فيرانسانی تصوير مينمايد و از طرف ديگر حق ظلمي ها و مفاومتها و جانيانهاي مردم بر تحمل و استبداد دزد و راجمسم ميسازند .

هيئت حاکمه فعلی در مدت یکسال فرصتی را که از اربابان خارجي خود گرفته است شوم تر هين بدبختي ها را برای ملت ايران تدارک نديده است و اکنون که ما اين اين فرصت نرديک ميشود به بدبوخانه ترين تلاشها متوسل گردیده اسريت . فرزندم قلابی براه مياندازد - تا برای تصويتنامه های خلاف قانون که حتی فاقد امضای دولت وقت ميباشد اعتباری فراهم کند - وقتی در اين راه با تمام ظاهريها و نپاکه ميکند با بی اعتنائی وسيع مردم روبرو ميشود زخمي شده بنگرانقمام ميقتد و او پناش حرفه ای خود را بجان مردم ميا نديزد . هرگونه مقاومت منطقی و استوار براه که در مقابل خود احساس ميکند ام از دانشگاه و مسجد و بازار مرکز و شهرستانها و قرا و آباديها را طعمه آتش ميکند . پهلومي درد . دندان ميشکند . تيرباران ميکند در سيمه ميسازد و ملک عايد بهار افرينان ميگردد . نمره ميکند و برای فرو نشاندن آتش خشم خود خون و ترهانی ميطلبند . در شيراز با ييب ود رتيريز پارکها رسلسل و در قم باد شنه و اسلحه گری . در اصفهان و مشهد و گاشان و . . . هر کجا پنحوي بنگر جبران شکست و ميرت پناي س در رفته حکومت ميباشد .

ولی چه نتیجه ای ميگيرد ؟ شکست اساسی تر . رسوائی بيشترو تا يودی قطعی تر . بايه های حکومت سياه استبدادی پکی پناز د پگري فرو ميبريد . فارس در خشم و خون ميجوشد . انسران شرافتمند پفرمان پفرمان وجدان بيدار و شرافت انسانی خود از عمليات فيرانسانی و برادرکنی خود داری ميکند روحانيت دفاع و جانيانهاي راد را کتر شهرستانها شروع نموده و ديروز در جهاد و آفاق خود هت نمود . دانشگاه ههان روشن فکران و اصناف صنوف مبارزه خود را متشکل تو مستحکم تر از پيش ميبی نند و بيشدند مبارزات خود ميا افزايند مبارزات ايرانيان خارج از کشور خصوصاً دانشجويان اوج ميگيرد و با الهام ميبخشند و از الهام ميگيرد - کارگران و کشاورزان از خواب شوي که هيئت حاکمه در لباس دوستی و دلسوزی بر ايشان ديده اند خيلي زود تر از آنچه انتظار ميرفت آگاه شده و دشمن مشترک ملت را بر سوائی دعوت ميکند . ولی هيئت حاکمه و اربابان آن بشعارهای توخالی راد پويی فرمايشی و تهرهای سياه روزنامه های دست نشانده و نگزارشهاي فيرواقعی سازمانچيان دلخوش نموده و با لا اقل جزاين چاره ای نی بيند که بتحقيق خود مبادرت ورزد . و اگر گاهی هم از اين حالت صد درجه بدتر از شاه سلطان حسيني بخود بيانند ديوانه وار نعره ميکشدند و فرمان صادر ميکند و خون ميطلبند ولی فاعل از اينکه با اين فرمايد ها بر قشر بيده ای که بدو خود تنيدند اند ميا افزايد و سختوی پوست شيری خود راهبران ميسازد .

اکنون حربه هيئت حاکمه متوجه روحانيت است . شکل يورش وفارت و قتل عام کم و بيش شبيه آنچه در دانشگاه تهران گذشت ميباشد منتها با وسعت و درندگی بيشترو کالمتر . يکبار شکست آشکار از روحانيت آنهم در آستانه حکومت ملنی شاه که منجر به پسر گرفتن تصويتنامه انجمن های ايلتی و ولايتی گرديد گرچه روحانيت زاقانع ن ساخت و حضرت آية الله خميني و ساير علمای اعلام در اعلاميه های خود گررا متذکر شدند که هيئت حاکمه بايد از تجاوز بقانون اساسی و تقواين شرع اسلام منوع گردد ولی عئين عقب نشيني برای انتقام آماده نمودند و شاه را نظر کرده و پيدر روحاني معرفي نمودند و بازار اتهامات رواج يافت . روحاني نماهای مزدور خود را مچهر کردند . دستگا ههاي جبري راتحت کنترل شديد تر در آورند و تعطيلات دانشگاه و بازار و ادارات و مشغوليات نوروزی و پراکنده شدن مردم را مختم نمرده و حيله انتقامی خود را بروحانيت شروع کردند ولی هشياری مردم خصوصاً رهبران اصیل روحاني همه اين نقشه ها را درم شکست . اين بار عملاً ( شمار کشته دادند و پيرو زشدند - کشته ميد هم و پيرو ميشويم ) دانشگاه تهران بحوزه های علميه قم و شهرهای تيريز و مشهد . . . منتقل شده بود و آفند - مردانه کوشيدند و کشته دادند تا هيئت حاکمه نافته گردد و دو گوش کم کرد .

بد نيست که کمی به روش عمليات فعلی هيئت حاکمه دوران انقلاب سفيد [۱] و وظيفه کمونی خود - توجه کنیم .

اکنون دستگا ه مستقيماً و آشکارا و بدون واسطه بقمار سياسي برداخته و ظاهراً اين قمار را با تمام سرمايه شروع کرده است و لذا آخرين بازی او محسوب ميشود يابرد است و يا باخت نهائی . آنچه قطعی و مسلم است در اين بازی يرد وجود ندارد و خوشبختانه بازی کننده مجبور باين بازی شده و تاکنون هنلا هم مانع

قابل ملاحظه ای از دست داده است. ولی يك خطر هست و آن اینکه این بازی متوقف شود و یا بار دیگر بازیگر اصلی به پشت برده رفته و صحنه را بدیگران بسپارد. خوشبختانه این احتمال هم خیلی ضعیف است و این راه تقریباً مسدود شده و ولی وقتی توأم با این احتمال کرد که ممکن است عده از دسته های بازندگان بطور ناخشناس بازی را بهم بزنند و او را از باخت نهائی نجات بخشند موضوع درخور اهمیت و توجه میگردد. اینجا است که مراقبت لازم است و وظیفه مردم معین میگردد. مراقبت در اینکه اولاً بازیگر اصلی بار دیگر پشت برده نرود و ثانیاً اگر تراژاست که کودتا و انقلابی در بازی صورت گیرد، دست ابادی بازنده تهاشد که مخفیانه یا آشکارا او را حمایت کند و از مسلک نجاتش دهند. در این مراقبت گریخه و وظیفه سنگین بمسئولین بمسئولین و رهبران مردم است ولی تردید نیست که بیداری و هوشیاری خود مردم هم نقش قابل ملاحظه ای خواهد داشت و لذا نهضت آزادی ایران بجهت مردم شرافتمند و مبارز ایران توصیه مینماید که با بیداری و هوشیاری هر چه تمامتر از این صحنه سازبها مراقبت نمایند و یقین داشته باشند بیروزی نهائی از آن ملت است و مسلمانان بیداری و مراقبت آنان زمان رسیدن به بیروزی را کوتاه تر خواهد کرد.

این مراقبت در حفظ و مشی هیئت حاکیه و صورت احاطه آئینده و امنیت ملی توجه و شناخت —

تاکتیک ها خصوصاً آنها هم در خور حال اهمیت است. هیئت حاکیه دست نشانده علاوه بر اعمال ترها و تاکتیکهای کم و بیش قدیمی نظیر تفرقه بیندازند، حکومت کنی، غافلگیری، چاپش بازی، جعل اعلامیه و نشر افکار ناپ — مواضعی و نظرها، حمایت و همفکری و خادم بودن و ۰۰۰۰۰۰ اکنون از تاکتیکهای طرح — ظاهراً بیرون رفته و کودتای نکین ۲۸ مرداد که اربابان خارجی در اختیارشان گذاشته بودند در مبارزه برای حفظ خود استفاده میکنند. در هر جنبشی ابتدائی اجاره و اربابان را در مسلک همان مبارزان شریف و در پناه قوای انتظامی و توپ و تانک بصرحه میفرستند این مزدوران که در کودتای ۲۸ مرداد بطور وقت و با هزینه گزاف استخدام شده بودند چون تعلیم کافی ندیده بایستی مبارزانی پیش میفرستند و فقط بچوب و چماق مجهز بودند. اکنون تحت عناوین اعضای سازمان مقاومت ملی — سازمان امنیت — کماندو و جاسوسان و ۰۰۰۰ در استخدام دولت درآمد و ترتیب منظم مییابند و بدسته و اسلحه کمری و وسائل دیگر مجهز میباشند و پوشاندن آن بگروهها و مبارزان گارد شاهی منظور خود را عملی سازند. همین جهت در روز همین قیامه های خشن و خون آشام با سرهای آلمانی زده و چوبشای خراطی شده و با تجاوز زنان شریف و کارگر بدانشگاه حمله کردند و امروز همان محتوی زیر عنوان زائرین حضرت محصومه ۴ یا مردم شریف قم و گاهی هم با غضب لباس روحانیت مدارس علوم دینی قم را با آتش کشیدند. اندک تا بیامروز نماندند و خونها ریختند بنحوی که در خون خواری و وحشیگری روی سپاهیان مشغول را سفید کردند. اکنون وظیفه ما است که این حرب را از دست دشمن بگیریم کشته شدن و حتی عقب در مقابل توپ و تانک و زورسنجیه و اونیفورم پوشان ما مورد و ملت شرافتمندانه تراژیک خوردن و اسیر شدن بدست کماتی است که ضامن در لباس خود ما و مجهز بچوب و دسته میباشند. برای هیئت حاکیه هم بیروزی با توپ و تانک رسوائی بیشتری بیاریم آورد. ما بایستی هیئت حاکیه را رسوا سازیم و همین جهت باید برای درهم کوبیدن این قبیل ارازل را با آتش آماده شویم. هر که از آنان تظاهر کردند بلافاصله در حلقه محاصره خود قرارشان دهیم و یکنارشان بگنیم و از هدف و وظیفه آنها مطلع گردیم. تجهیزاتشان را ضبط کنیم و خودشان را لااقل نمایان بگردانیم و در میان محوین مقامات انتظامی و هم و این ترتیب است که خیلی زود عملیات معدودی افراد خورد و خوابیده و راکه برای این روزها ترتیب شده اند و برای اینکارها ما موریت (نه ایمان و از خود گذشتگی) دارند خشن خواهیم کرد. در این مورد درنگ جایز نیست. اگر دیر نشده باشد فرصتی هم برای درنگ باقی نماند ما است از هر طبقه و صنفی که هستیم با هر گروه و جمعی که کار میکنید و حتی اگر تهاستاید و همفکر و مشاورند آرید و — بالاخره حتی اگر جسمنا طعیف و ناتوان میباشید معدالک یقین داشته باشید ایمان شما روح حق طلبی و نوع دوستی شما بیروزی شما را تا همین میکند به خداوند توکل کنید و برای این مبارزه خود را بمیاسازید بیروزی خداوند حمایت مردم و بیروزی در انتظار شماست. درود فراوان به روان پاک جانبا زانی که در جبهه با استبداد و خود سوری خون خود را نثار کرده اند. سلام بصدقین و عزیز و سایر زندانیان شرافتمندی که جان برگد در راه آزادی مبارزه میکنند. سلام روحانیون مجاهد و عالیقدری که در رهبری مسلمانان به دفاع و جبهه از حرم مقدس اسلام و قانون اساسی به نجات از یوغ اسارت و بندگی لحظه ای از برای ننشسته اند و بوظایف خود عمل مینمایند. بیروزی با دهم بستگی خلل ناپذیر همه مجاهدین راه حق و آزادی.

نهضت آزادی ایران — سران

استقرار حکومت قانونی هدف جبهه ملی ایران است

# سر اسر خاک وطن در آتش استبداد ميسوزد ملت حکومت ديگتاتوری را تحمل نمیکنند

## مردم شرافتمند ایران

سر اسر خاک وطن در آتش استبداد ميسوزد . لهیب آتشی که از کانون حکومت ديگتاتوری زبانه کشیده شهر های تبریز - مشهد - قم و نواحی وسیعی از مملکت را در شمال و جنوب درکام خود فرو برده است . آسایش و امنیت از جمیع افراد و صنوف طبقات اجتماع سلب شده است . دستگاه فاسد حاکمه که تمام نیرو و سازمانهای آن بصورت ابزار کار شخصی در اختیار شاه قرار دارد بی پروا بقتل و زجر و شکنجه مردم پرداخته است . طرف مدتی کمتر از دو ماه چندین بار شهر آرام و مردم بیگناه قم مورد یورش و هجوم کماندوها و سایر ماموران دستگاه حکومت قرار گرفت مساجد و مدارس و کتابخانه های آن بنارت رفت . عده ای مقتول و جمیع کثیری مشروب و مجروح شدند . کماندو ها و ماموران سازمان امنیت با لباس مبدل و معیت و پشتیبانی پاسبانها و شمار « جاوید شاه » مدرسه قیضیه را غارت و مردم و مصیلین را شندید با سلاح سرد و گرم مشروب و مجروح نموده و اطفال شازده هفده ساله را از پشت بامها پرت کردند و فاجعه اول بهمن دانشگاه تهران را در شهر قم تجدید نمودند . در سایر شهرها نیز وضع از همین قرار است . در تبریز با گلوله و آتش با استقبال مردم رفتند و جمعی را مجروح و مقتول کردند . سانسور شدید اخبار و مطبوعات مانع از آن شده که مردم شهر های مختلف بتوانند از وضع سایر هم میهنان خود در نواحی و شهر های دیگر مطلع شوند . کسی نمیداند در جنوب چه خبر است و این کشت و کشتارها برای چیست ؟ قتل و کشتی و حرکت دسته های چش باز و کماندو و سایر ماموران بشیراز و نواحی مختلف استان فارس برای چه مقاصدی است در حال حاضر توجه مصدیان امور مملکت معطوف باین امر است که کسی از حوادث و وقایعی که در کشور روی میدهد مطلع نشود . حتی خبرنگاران خارجی نیز تحت فشار قرار دارند و اخبار آنها بشدت سانسور میشود . ولی با همه این احتیاط ها پرده ای را که دستگاه حاکمه از آهن و آتش ساخته است از هم دریده شده و مردم در داخل و خارج کشور کم و بیش از وضع غیر عادی مملکت مطلع شده اند هر روز اخبار تازه تری از کشت و کشتار و قتل و غارت بگوش میرسد . جمیع مردم مملکت از روحانیون گرفته تا دهقانان و کارگران در وضع نامطلوبی بسر میبرند . زندانها از مجاهدان زاه حق و آزادی انباشته شده است . خانه های افراد مورد اعتماد مردم در محاصره دائمی ماموران سازمان امنیت است . رهبران جبهه ملی همچنان در زندان بسر میبرند و هر روز که میگذرد خانه های عده کثیری مورد یورش و بازرسی قرار میگیرد .

اصداله عام یعنی کسی که بناحق و بر خلاف قانون مقام مسئول ریاست وزراء را اشغال کرده است مانند يك نوکر خانه زاد و گوش بفرمان شاه عمل میکند و همکاران بی شخصیت و نوکر صفت

او مانند فراشان و عملجات خلوت حس چه فرمان بگیرند اجراء میکنند . دستگاههای رادیو بصورت بلندگو های شخصی شاه بنحو مینفلی شب و روز مشول ثناخوانی شده اند و با تمام قوا میکوشند حقایق را وارو به جلوه دهند . روزنامه ها که بصورت مدحنامه های دوزباری درآمده اند جرات درج کوچکترین خبری درباره قتل و کشتار و سایر جناياتی که مملکت را همچنان آورده ندارند . دستگاه حاکمه با وسایل تبلیغاتی وسیعی که در اختیار دارد میکوشد ضمایع و اعمال خلاف قانون خویش را توجیه نموده بآن جنبه اصلاح طلبی بدهد . دستگاهی که با کودتای ننگین ۲۸ مرداد بروی کار آمده و ظرف ده سال حاصل کار خود را نشان داد اکنون برای ادامه حیات لباس اصلاح طلبی بر تن کرده است . غافل از اینکه افکار عمومی جهان بنان خوبی متوجه است که حقیقت موضوع عبارت از مقاومت وسیع و همه جانبه ملت ایران در برابر حکومت ديگتاتوری است . اکنون همه میدانند که ملت ایران در برابر دستگاه فاسد و جا بر استبدادی بپا خاسته است و حاضر نیست بیش از این بقدر ومدات و تمدی و تجاوز تن در دهد .

ورشکستگی اقتصادی غارت اموال عمومی و دزدی و اختلاس و چپاول در آمد های ملی و فقر و فاقه توأم با استقراضهای سنگین از خارجه که همه بجهت عده معینی ریخته شده است - قتل و غارت و حبس و شکنجه و تبعید مردم سرانجام ملت ایران را بسوء آورده و اکنون در آغاز سال نو دستگاه حاکمه که با درکاشته است از گرد باید طوفان درو کند . دهقانان تیره بخت ایران که سالهای سال در زیر فشار استثمار و هیئت حاکمه و سر نیزه زانندارم قرار داشته اند و باید حاکم بر سر نوشت و مالک دسترنج خویش باشند همچنان سر نیزه زانندارم و فشار دستگاه حاکمه را بر گردن خود با شنت بیشتری احساس میکنند . کارگران تهیدست و زحمتکش مملکت در اثر فشارهای گوناگون در شرایط اسفنا نگیز بسر می برند . سیاست اقتصادی دستگاه حاکمه که عالما عابداً میلیونها دلار ذخایر ارزی ایران را به بیفرواد و باگشودن درهای کشور بروی مصنوعات خارجی و ورشکست ساختن صنایع جوان مملکت بیگاری را بسرعت توسعه داده رفته های فعالیت اقتصادی را بحال نیمه تعطیل در آورده است . گروه گروه کارگران بیگار و آواره کوچها و خیابانها میشوند و در چنین حالی باستاند رفرا ندم غیر قانونی مختصر صنایع دولتی نیز در معرض خطر تبدیل بصنایع خصوصی و وسیله استثمار بیشتر کارکنان قرار گرفته است . بازاریان و اصناف که در گردانیدن چرخ اقتصاد کشور نقش موثری دارند زیر انواع فشار ها از پای درآمده اند و کساد کاتر تجارت بهای خطرناکی رسیده است . سازمانهای فرهنگی مملکت نیز بپایای همین اوضاع دچار وضع نامطلوبی شده اند . دانشگاههای مختلف بی دربی مورد هجوم قرار میگیرد . دانشگاههای شیراز و تبریز بدستور دولت تعطیل شده است و مدرسه علوم دینی قم بدست ماموران دولتی غارت گشته است و جمیع کثیری از دانشجو یان

مبارز تهران - تبریز - اصفهان و قم و شیراز زندانی شده اند. در چنین شرایطی است که مقاومت مردم در برابر حکومت استبدادی بار دیگری مشکل وسیع و همه جانبه در سراسر کشور ظاهر گشته است و در برابر آن حکومت استبداد دست باسلحه برده و بیخالی خود میخواند با آتش و خون مقاومت مردم را با درهم بشکند. مردمی که همه چیز خود را از دست داده اند و آینده تاریکی آنها و فرزندانیشان را تهدید میکند. دستگاه حاکمه در برابر جنبش عمومی مردم پیردبی دستهای کماندو و چتر باز پناوخی مختلف گسیل میدارد و سخاوتمندانه میلیون میلیون بوسله سازمان امنیت بمصرف میرساند تا بیخالی خود راه را بر ملت ببندد و دیکتاتوری فردی را بر روی استخوانهای مردم شرافتمند ایران استوار سازد. برای رسیدن بچنین هدفی بوده است که در سالهای اخیر قسمت بزرگی از بودجه مملکت را صرف تاسیس دستگاهی بنام سازمان امنیت و تقویت وسایل اجرائی آن کرده اند و علاوه بر ترویج جاسوسی و نفاق و خیرچینی بین افراد مردم و تضعیف اصول اخلاقی در جامعه تحت عنوان امنیت هرگونه امنیت را از مردم سلب کرده اند. حتی از جمل عنوان و انتشار اعلامیه ها و بیانیه های ساختگی نیز ابا ندارند چنانکه بعنوان «کمیته دانشجویان جبهه ملی ایران» اقدام به پخش بیانیه ای در شهر قم نمودند تا غافل از آنکه این نوع تلاشهای مذبحوحانه پیش از پیش ضعف و درماندگی آنان را بر ملا میسازد و کسی نیز قریب این نوع اعلامیه ها را نمیخورد زیرا در چنین شرایط اختلاف آمیز و در زیر سلطه حکومت سبب ترویج دیکتاتوری مردم اعلامیه های جبهه ملی را تنها از طریق سازمانهای جبهه و اعضاء آن پست می آورند و جز از این راه اعلامیه ای را بنام جبهه ملی قبول نمیکند. دستگاهی که میبایز راه را بر طرف چپین سازمان جهانی میکند. بعنوان کس بوده اعتبار مشخص فرنگ دهندا را بی پروا قطع میکند و این کار عظیم علمی و ملی را هتیمی میکند. دستگاهی که میلیونها دلار درآمد ارزی و قرضه های خسارچی را بحساب های شخصی در بانکهای خارجه منتقل ساخته است در شرایطی که فقر اقتصادی همه را بسته آورده درصد تهیه تسویب نامه های جدید برای اخذ مالیات رسانده و انواع مالیاتهای قرون وسطائی دیگر است تا از این راه بتواند سازمان امنیت و سایر ابزارهای حکومت استبدادی را همچنان حفظ کند و در راه تسلط خودمورد استفاده قرار دهد.

### مردم شرافتمند ایران :

اینست نموداری از اوضاع فعلی کشور و اینست طلیمه دوره جدیدی از حکومت استبداد که با فرزاندم غیر قانونی ششم بهمن مقدمات آن فراهم گردید. رفرا اندم ششم بهمن توسط همان دستگاه و مقامی صورت گرفت که سالیان سال با مداخله در امر انتخابات و تشکیل مجالس فرمایشی اولین و اساسی ترین حق ملت را از مردم سلب کرده بود. رفرا ندم ششم بهمن بوسیله همان مقامی صورت گرفت که سالیان متعادی بعنوان بزرگترین مالک ایران و یکی از بزرگترین مالکان جهان - هزاران رده ها هزار دهقان ایرانی را استثمار میکرد. رفرا ندم ششم بهمن بوسیله همان دستگاهی صورت گرفت که نه تنها زنان بلکه جمیع افراد ملت از زن و مرد و پیر و جوان را از حقوق و آزادی های قانونی خود محروم ساخته - حق رای - حق اظهار عقیده و آزادی بیان را از آنان سلب کرده و میکند. رفرا ندم ششم

بهمن که بوجه آن از بیت المال ملت پرداخته شد برای آن صورت گرفت که رژیم مشروطه را تحت بعضی عناوین ظاهر پسند علنا و رسماً از مملکت برچینند و نظم دیکتاتوری فردی و استبداد ناصرالدین شاه را مجدداً برقرار سازند و آنچه اکنون در مملکت میگذرد از قتل و حبس و ضرب و شکنجه مردم و قتل و کشتی و غارت مدارس و مساجد و دانشگاهها و یورش به مردم بیگناه قم و مشهد و تبریز و غیره فقط و فقط بمنوان طلیمه و مقدمه استقرار این رژیم است.

### هموطنان شرافتمند - زنان و مردان فداکار ایران

در این روز های تاریخی باید بوظایف ملی و وجدانی خود توجه کنیم و بس نوشت مملکت و میهن خویش ببندیم و برای نجات نسلهای آینده از آتش خانما نسوزانستند با تمام قوا تلاش و مجاهدت نمایم. جبهه ملی ایران که پاسداری حقوق ملت و نگهداری استقلال وطن را وظیفه اصلی و اساسی خود میشناسد در این ایام پر حادثه و تاریخی شما را مورد خطاب قرار میدهد و از شما میخواند که با تمام قوا و از دل و جان در راه آزادی و امنیت و شرافت خود و خانواده ها و فرزندان خود بکوشید. از قانون اساسی که خوبهای پدران شهید شماست دفاع کنید. نظام قانونی کشور و سن ملی را در برابر تجاوز حکومت استبدادی حفظ و حرست نماید و پیوسته بهوش باشید.

مادر برابر نسلهای آینده مسئولیت سنگینی بعهده داریم. ما باید بمسئولیتها و وظیفه تاریخی خود توجه کنیم. با اتحاد و مبارزه ما سرانجام دیو خود کامگی و استبداد در برابر اراده ملت بزانو درخواهد آمد.

هموطنان گرامی - دهقانان - کارگران - پیشه وران - دانشجویان - فرهنگیان - بازاریان و روحانیون ارجمند : اکنون روز امتحان فرا رسیده است - روزی که باید کرامت و سر بلندی شما در برابر جهانیان بار دیگر آشکار گردد. سراسر میهن شما در تلاطم است. آتش بیداد همه و همه چیز را تهدید میکند. آینده شما و فرزندان شما در معرض خطر است. دیگر همه چیز بستگی بمقاومت و ایستادگی شما دارد. باید به دیولجام گسیخته استبداد فرمان ایست بدهید و او را از تجاوز باز دارید.

درد و برون شهیدای آزادی و استقلال وطن.

درد و برهبران مبارز و اعضاء فداکار جبهه ملی ایران که اسیر زندان استبداد هستند.

پیروز باد مبارزه ملت ایران در برابر دستگاه استبداد و از سجون باد بنای دیکتاتوری.

موفق باد مبارزه دهقانان - کارگران - پیشه وران دانشجویان - فرهنگیان - بازاریان - روحانیون ارجمند بر علیه دیکتاتوری و استبداد

سازمانهای جبهه ملی ایران - استان تهران  
فروردین ماه ۱۳۴۳





از یورش رژیم به فیضیه و طالبیه گفتیم و از فضای رعب آلود پس از آن و نیز از اعزام جمعی از فرزندان فیضیه به سربازخانه‌ها.

در ضمن خاطرات حجت الاسلام رحیمی - که خود یکی از کسانی است که دوره سربازی را به طور کامل گذرانده - مکرر از جناب هاشمی رفسنجانی - که در آن روز در میان طلاب سرباز چهره‌ای برجسته بود - نام برده شد.

راستی را که در باور چه کسی می‌نشست که طلبه سرباز آن روز، به روزی دیگر عهده‌دار ریاست جمهوری اسلامی ایران زمین گردد.

بی‌گمان خوانندگان یاد انتظار دارند که خاطرات آن روزگار را از زبان خود ایشان بشنوند. ما نیز با احترام به این انتظار، بخش خاطرات را در شماره آینده به این مهم اختصاص می‌دهیم، با این یادآوری که:

جناب آقای هاشمی، اگر در آن روزگار کسی از شما می‌پرسید که اگر روزی نظام ستم شاهی واژگون شود و بازسازی ویرانه به جای مانده به شما سپرده شود، چه خواهید کرد، در پاسخ چه می‌گفتید؟

امید که یادآوری این پرسش فرضی را در تقویت انگیزه‌های بالنده شما، نقشی مثبت باشد و شما را در پاسخ به انتظارات به حق تمامی اقشار جامعه و از جمله انتظار «یادآوران» که در حرف آخر شماره ۱۴ یاد آمد نستوه و نستوه‌تر سازد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تاسیس ۱۳۶۲  
پوزش و تصحیح:

در شماره ۱۶ یاد، صفحه ۳۸، سطرهای ۱۹ تا ۲۲، ضمن نقل خاطرات ریاست جمهوری کشورمان، اشتباهی روی داده بود که با پوزش، بدین وسیله تصحیح می‌شود:

«مالکین برای امام نامه‌ای نوشتند که اصلاحات ارضی چطور است. ایشان فرمودند: من، دوطرف را می‌نویسم، اگر می‌خواهید بنویسم، این املاکی که در دست مالکین بزرگ است، شرعی نیست و این کاری هم که شاه می‌خواهد بکند درست نیست.»